



امثالکس

فر فره

فرانتس کافکا

## چهار تمثيل

ترجمه سيد سعيد فيروزآبادي

### تمثيلي کوتاه

موش گفت: "آه، جهان هر روز براي من تنگتر مي شود. اول آن قدر پنهان بود که من از آن بيم داشتم، پيوسته مي دويدم و همين که در دو سوي چپ و راستم ديواري مي ديدم، شاد مي گشتم، اما اين ديوارهاي طولاني نيز چندان سريع روي به يکديگر آوردند که من اکنون در واپسين اتاقم هستم، و در آن گوشه دامی است که من به سويش گام برمي دارم."

- «بايد فقط سوي دويدنت را تغيير دهی» گريه اين بگفت و موش را خورد.

## سکاندار

به صدای بلند گفتم: «آیا من سکاندارم» مردی بلند قامت به سویم آمد و همچون رؤیازدگانی که در پی رهایی از رؤیایند، بر چشمانش دست مالید، پرسید: «تو؟» در شب تیره و تار زیر نور ضعیف فانوس بالای سرم، پشت سکان ایستاده بودم، حال این یکی آمده بود و می خواست کنارم زند. چون عقب نمی رفتم، پا بر سینه ام گذاشت و به آرامی مرا که به دسته های چرخ سکان چسبیده بودم، به پس راند، در حین فروافتادن سکان را کردم. اما مرد در همین لحظه آن را گرفت، سرجایش گذاشت و مرا با ضربه ای راند. هوش و حواسم را باز یافتم، به سوی شکافی دویدم که به اتاق دیگران می رسید و به صدای بلند گفتم: «دوستان! یاران! بشتابید! بیگانه ای مرا از پشت سکان رانده است!» سلاته سلاته آمدند، هیاکل قوی اما خسته که داشتند از پله ها بالا می آمدند. پرسیدم: «آیا من سکاندارم؟» سر به تأیید تکان دادند. اما تنها چشم به بیگانه دوخته بودند، پیرامونش نیم حلقه ای زدند و همین که او آمرانه گفت: «مزاحم نشوید»، به دور هم جمع شدند، سری به تأیید برایم تکان دادند و دوباره از پله ها پایین رفتند. عجب ملتی! آیا اصلاً می اندیشند یا فقط بر این کره خاکی پایی می ساینند؟

## فرفره

فیلسوفی همیشه در محل بازی کودکان پرسه می‌زد. پسری را دید که فرفره‌ای به دست داشت، به کمین ایستاد. هنوز فرفره نچرخیده بود که فیلسوف در پی گرفتنش برآمد. توجهی نداشت که کودکان سروصدا راه انداخته بودند و می‌کوشیدند وی را از بازیچه خود برانند. فیلسوف همین که فرفره چرخان را می‌گرفت، شاد می‌شد، اما این شادی پیش از لحظه‌ای نمی‌پایید، آن را به زمین می‌افکند و دور می‌شد. آخر عقیده داشت که شناخت هر امر جزئی، حتی مثلاً فرفره‌ای چرخان برای درک کل جهان کافی است. به همین دلیل به مسائل کلی نمی‌پرداخت، فکر می‌کرد چنین کاری حسابگرانه نیست. اگر به کنه کوچکترین مسائل پی می‌برد، به درک تمامی مسائل نایل می‌شد، به همین دلیل نیز فقط سرگرم همین فرفره چرخان بود، امید بسته بود که موفق شود، در حرکت مدام فرفره به اعتقادی دست یابد؛ اما همین که تکه چوب بی‌بها را در دست می‌گرفت، دلزده می‌شد و خروش کودکان که تاکنون آن را نشنیده بود، یکباره در گوشش طنین می‌افکند، فراریش می‌داد و همچون فرفره زیر بار شلاقی ناآزموده افتان و خیزان ره می‌سپرد.

## دربارهٔ تمثیله‌ها

بسیاری شکوه می‌کنند که سخنان فرزنانگان پیوسته تمثیلی است و گرهی از زندگی روزمره نمی‌گشاید و ما هم فقط در پی همین نکته‌ایم. وقتی فرزانه می‌گوید: "به آن سمت برو!" منظورش آن سمتی نیست که اگر به زحمتش بپیرزد، توان رسیدن به آن را داریم، بلکه منظور او آن سمت افسانه‌گونی است که ما آن را نمی‌شناسیم و نمی‌توانیم نامی در خور، بر آن نهیم و در این دنیا نیز دردی از ما دوا نمی‌کند. تمامی این تمثیله‌ها به واقع در پی بیان این مطلب‌اند که ناگفتنی گفتنی نیست و ما هم می‌دانیم. اما آنچه را هر روز دنبال می‌کنیم، مطلب دیگری است.

یکی گفت: «چرا ساز مخالف می‌زنید؟ اگر به تمثیله‌ها روی می‌آوردید، خود تمثیل می‌شدید و از رنج روزمرهٔ زندگی رها.»  
بعد دیگری گفت: «شرط می‌بندم که این خودش تمثیل است.»

اولی لب‌گشود: «شرط را بردی.»

دومی گفت: «اما فقط در تمثیل.»

اولی گفت: «نه، در واقعیت؛ در تمثیل بازنده‌ای.»